

آزادی بیان و اندیشه در ایران

آزادی بیان و اندیشه در ایران فراز و فرودهایی داشته که در طول ۱۷ سال گذشته شاهد تلاطم های بسیاری از آن بوده ایم. به ویژه در پنج سال اخیر اتفاقاتی روی داده که نه تنها زبیده هیچ جامعه انسانی، همچنین سرزمین ایران نیست، بلکه برای انقلابی با آرمانهای روشن استقلال و آزادی، و تاکید قانون اساسی بر این آرمانها بسیار ناخوشایند و ننگ آور است. سالهایی که می گذرد، سالهای «وضوح» نام دارد که اعمال بشر به دقت ثبت و ضبط می شود؛ سالهای زندگی علنی و آشکار است که مسئولان حکومت اصرار دارند معترضان را به اعمال زیر زمینی وا دارند. اصرار دارند متفکران و روشنفکران با شبنامه هم نتوانند دادخواهی کنند، و هیچ سهمی در سرنوشت کشور نداشته باشند.

روزی که دکتر کاظم سامی نویسنده و متفکر آزادی خواه، در مطبش به قتل رسید به راستی یک نشانه گذاری سیاسی بود که حکومت خطاب به روشنفکران اعلان جنگ می داد. چند روز پس از قتل او روزنامه ها فردی را که در جنوب ایران در حمام خودکشی کرده بود به عنوان قاتل معرفی کردند و پرونده به همین سادگی بسته شد.

* عباس معروفی روزنامه نگار، نویسنده و مدیر مجله «گردون» است. از آثار وی می توان از داستانهای «رو به روی آفتاب»، «آخرین نسل برتر»، مجموعه «عطر یاس»، رمان «سمفونی مردگان» و «بیکر فرهاد» نام برد. در سال ۱۳۷۰ پس از آن که مجله «گردون» توقیف شد خود وی نیز به زندان و ممنوعیت از حرفه روزنامه نگاری محکوم شد. معروفی سال گذشته به آلمان مهاجرت کرد و در حال حاضر در این کشور بسر می برد و دوره سوم انتشار مجله گردون را از سر گرفته است.

نوع قتل و سببیت آن که قاتل، جمجمه دکتر سامی را شکسته بود و با چیزی مغزش را به هم زده بود، و نیز علت این رفتار وحشیانه در واقع مرحله سوم (۱) سرکوب و رفتار حکومت را نسبت به آزادی، مغز و اندیشه بیان می کرد.

در سال ۱۳۷۰ حمله به دفتر مجلات مستقل، از مجله گردون آغاز شد. افراد مسلح (ناشناس) با پشتیبانی دادستانی انقلاب، وزارت امنیت و روزنامه های دولتی سپس نشریات دیگری چون فاراد، دنیای سخن، کیان، فیلم، و ایران فردا را مورد حمله، انفجار و ویرانی قرار دادند. یازده نویسنده به جرم همکاری با گردون به دادستانی انقلاب احضار شدند؛ دکتر ابوالحسن نجفی، محمد علی سپانلو، فرشته ساری، احمد میرعلایی، سیمین بهبهانی، فرخ تمیمی، پرویز کلاتری، امیر حسن چهل تن، تهمینه ادیب پور، کریم کوچکی زاد، منوچهر کوهن. نویسندگان و مدیران بسیاری از نشریات زیر فشارهای امنیتی و بازجویی های بی دلیل بودند. و من دو ماه در شرایطی غیر انسانی به دادستانی انقلاب احضار می شدم که شخصی به نام ناصر نوری، باز پرس پرونده در تمام مدت هرگز نام مرا صدا نمی کرد، بلکه از کلمات رکیک و توهین آمیز استفاده می نمود. رئیس دادگاهی که قرار بود مرا محاکمه کند در نامه ای به من نوشته بود: «شما و امثال شما ضد ارزش های انقلابید، و حکم شما اعدام است. باید صبر کنید تا درباره شما تصمیم بگیریم.» اما این جملات حجت الاسلام آقای جامة عمل نپوشید، و نشریه گردون که یکسال و نیم توقیف بود، سرانجام در دادگاه دیگری تبرئه شد. کسی هم نگفت به کدام گناه. فقط امنیت شغلی عده ای به خطر افتاد و خسارات فراوانی بر گردون وارد شد.

در سال ۱۳۷۲ علی اکبر سعیدی سیرجانی، نویسنده و محقق سرشناس به خاطر اعتراضش به سانسور و توقیف کتاب دستگیر شد. هفتاد نویسنده عضو کانون نویسندگان در نامه ای خطاب به رئیس قوه قضاییه خواستار حقوق قانونی و مدنی او شدند. اما بسیاری از جمله رضا براهنی، هوشنگ حسامی، غفار حسینی، محمود دولت آبادی، محمدعلی سپانلو، فرشته ساری، هوشنگ گلشیری، حمید مصدق و من زیر بازجویی های رو به دیوار قرار گرفتیم، که فقط سایه بازجورا بر دیوار می دیدیم و صدایش را می شنیدیم. سرانجام سعیدی سیرجانی در زندان درگذشت و روزنامه ها اعلام کردند که او سگته کرده است. بی آنکه او توانسته باشد با وکیل و خانواده اش تماسی داشته باشد. در این رهگذر تعدادی توبه نامه با دستخط و امضای او در نشریات دولتی چاپ شد. و در پایان نوشتند: «افسوس که اجل مهلت نداد.»

از همان سال امتیاز بسیاری از نشریات (در مجموع ۴۷ نشریه) از جمله دریچه گفتگو،

حوادث، راه مجاهد، آینه اندیشه (به سردبیری من)، تکاپو، جهان اسلام و... به دلایل مختلف لغو گردید. چند کتابفروشی به آتش کشیده شد. به مراکز سخنرانی دکتر عبدالکریم سروش در دانشگاهها حمله بردند. بسیاری از استادان دانشگاه از جمله ساناز صحتی، احمد پوری، پرویز داریوش، و... (مترجمان سرشناس) اخراج شدند. عده ای از نویسندگان کتک خوردند. و این بازیها تا اواخر ۱۳۷۳ ادامه داشت. نشریات همچنان بی دلیل تعطیل می شدند که اعلامیه ای از سوی پنج نشریه: آینه، ایران فردا، زنان، کیان، و گردون با این عنوان منتشر شد: «هیأت نظارت بر مطبوعات شأن قضایی ندارد و برای لغو امتیاز نشریات باید به دادگاه صالح رجوع کند...»

وزیر جدید ارشاد (وزیر فعلی) در تابستان ۱۳۷۴ ترکیب هیأت منصفه مطبوعات را به قصد تعطیل کردن ظاهراً قانونی نشریات در دادگاه، تغییر داد. سخنگوی این هیأت، آقای نواب، در اولین روز اعلام کرد که: «قصد داریم حدود صد نشریه مغایر با شئون جمهوری اسلامی را تعطیل کنیم.»

در اولین گام در آذر ۱۳۷۴ دادگاههای خشن و یکسویه و غیر قانونی مطبوعات آغاز گردید. چماقدارها و مخالفان آزادی به عنوان مدعی العموم و شاکی «خصوصی» برای جرایم واهی «عمومی» نشریات را به دادگاهها کشاندند.

امتیاز نشریه گردون لغو شد، و آن حکم قرون وسطایی زندان و شلاق و ممنوع القلم شدن در رسانه ها انتشار یافت. روشنفکران برآشفتنده و سه نامه بر غیر قانونی بودن دادگاه و حکم وحشیانه اش، با بیش از سیصد امضا آماده شده بود که هر سه نامه زیر فشارهای امنیتی انتشار نیافت. اما هشت نویسنده سرشناس خواستار آن شده بودند که حکم دادگاه را با من شریک شوند. سیمین بهبهانی، اسماعیل جمشیدی، اکبر رادی، سعید رحیمی مقدم، فرشته ساری، ابراهیم زالزاده، محمد محسن سازگارا و هوشنگ گلشیری در نامه های جداگانه خطاب به دادگاه خواسته بودند در حکم شلاق و زندان با من سهیم باشند.

در همان روزها احمد میرعلایی، نویسنده و مترجم خوشنام ایران به طرز مشکوک و غم انگیزی در یکی از خیابان های اصفهان به قتل رسید. جسدش از ساعت ۴ تا ۱۱/۵ بعد از ظهر در گوشه خیابانی مانده بود. با سناریوی مسخره ای که کتس را روی دستش انداخته بودند، یک بطر مشروب کنار دستش نهاده، و کمی هم الکل بر سر و صورتش ریخته بودند که شمایل آدمهای الکلی را داشته باشد. ما نمی دانستیم به مسخره گی این سناریو بخندیم یا در سوگ دوست عزیزمان بگرییم. قرار بود پزشکی قانونی علت تزریق الکل منجر به قتل او را مشخص کند که تا این تاریخ هنوز خبری نشده است. حتی علت و عاملین

سرقتی که دو هفته بعد از مرگ او از خانه اش صورت گرفت مشخص نشدند. سرقت اموال قربانیان به قصد کشف اسناد؟ یا غنیمت جنگی؟

چند روز پس از قتل این نویسنده، افراد ناشناس (۱) و سیاهپوش به محل ختم سیاوش کسرایی، شاعر مشهور معاصر در مسجد حمله بردند و افراد را در خانه خدا مضروب کردند. در این واقعه دو نویسنده سالمند مجروح شدند.

در تمام این سالها، نشریات حکومتی از هیچ توهین و تهمت نسبت به فرهنگسازان وطن دریغ نکردند. در تمام این سالها بسیاری از نویسندگان در وزارت امنیت، در دادستانی انقلاب، در جاهای نامعلوم گاه در هتل های درجه یک، در اتاق های در بسته مورد بازجویی و فشار قرار گرفتند که این روند همچنان ادامه دارد.

تلخ ترین و سیاهترین روزهای زندگی ما همین روزهای بازجویی و فشار در هتل ها و جاهای مختلف است که بعدها تبدیل به کابوس های مداوم مخوف می شود. و اینها همه مکافات کار فرهنگی ماست. نه چیز دیگر. به قول نیکوس کازانتزاکیس: «امروز، انسانی که زنده است - انسانی که فکر می کند، دوست می دارد و مبارزه می کند - دیگر نمی تواند خرامان خرامان گام بردارد و فقط به تحسین زیبایی بپردازد. مبارزه چون لیبی سوزان گسترش می یابد و امنیتی در میانه نیست.»

هنگامی که مأموران امنیتی به خانه رایزن فرهنگی آلمان در ایران حمله کردند، و در رسانه های جهان انگشت نما شدند، برای برخی این سوال پیش آمده بود که آیا رابطه دو کشور دوست در سایه تاریکی قرار گرفته است؟ آیا اتفاق تازه ای روی داده است؟ و آیا...؟ اما ما می دانستیم که این حمله در واقع به شش نویسنده مهمان آن رایزن بوده است که فیلمی از آنان تهیه کنند و اتهام جاسوسی را به آنان اعلام نمایند.

فشار روحی و وحشتی که در آن لحظات بر نویسندگان مستولی بوده، شاید برای کسانی که درگیر با جنگ دوم جهانی و یا تسویه های استالینی بوده اند، قابل فهم باشد. اما در روند سیاسی حکومت ها مگر چه اتفاقی می افتد؟ حکومت ها با هم حرف می زنند، خرده حساب هاشان را تسویه می کنند، و به هنگام جر زنی های اقتصادی یا کاسبکارانه، یکی که محتاج تر است زیر ضرب می رود، آنوقت سفیرش رسماً عذرخواهی می کند. و ماجرا فراموش می شود.

چند روز پس از این ماجرا، بیست و دو نویسنده ایران به قصد اجرای برنامه ای ادبی در ارمنستان، در جاده آستارا مورد سوء قصد تصادفی قرار می گیرند. اما خوشبختانه جان سالم به در می برند، و متأسفانه از سوی امنیت تهدید می شوند اگر خبر منتشر شود، هر یک

به سرنوشتی شوم دچار خواهند شد. و این سؤال باقی می ماند که چرا نویسندگان با هواپیما سفر نکرده بودند؟ چرا در ساعت ۳/۵ شب؟ و اگر این یک سوءقصد نبوده چرا راننده دوبار در فرصت های مناسب اتوبوس را در سراسیمگی دره رها می کرده و خود از ماشین می گریخته است؟

چند روز بعد، روز یکشنبه ۱۸ شهریور ماه ۱۳ نفر نویسنده که در جلسات مشورتی کانون نویسندگان مشغول بررسی منشور و اساسنامه بوده اند، دستگیر شده، مورد بازجویی، توهین و ارباب واقع می شوند. از همان روز وزارت امنیت اعلام می کند که جلسات کانون نویسندگان باید برای همیشه تعطیل شود.

چندی بعد فرج سرکوهی به هنگام خروج از ایران به مقصد آلمان در فرودگاه مهرآباد ربوده شد. حدود پنجاه روز طول کشید تا رژیم او را از تاریکی بیرون آورد، و با یک سناریوی قراضه حاشای خود را شکست. مسخره است: یکماه و نیم در آلمان بوده و به علت اختلاف خانوادگی! نخواست با کسی تماس بگیرد. آنگاه به ترکمنستان رفته و حالا خوش و خرم به تهران برگشته است. وقتی خبرنگاری از او می خواهد که پاسپورتش را نشان بدهد. او دستپاچه می شود و می گوید پاسپورتش در ترکمنستان است. آن را به دوستی داده که برایش ویزای کانادا بگیرد. به قول شاعر بزرگ ما احمد شاملو: «توفان خنده ها!»

و آنقدر این سناریو باسسه ای و مزخرف است که ما نمی دانیم بخندیم و یا در سوگ یکی از نویسندگان عضو کانون که در همین فاصله به طرز مشکوکی جسدش را در منزلش یافته اند، گریه کنیم. روزنامه های دولتی اعلام کردند که غفار حسینی سخته کرده است. حادثه پشت حادثه، خبر پشت خبر. مگر ما چقدر نویسنده داریم که در گونه های مختلف زندان و تبعید و ترور و آدم ربایی و دق مرگی از دست بدهیم؟

و باز خبر رسید که دکتر مهدی پرهام (دکتر میترا) دستگیر شده اما چندی بعد در روزنامه ای دولتی از قول پرهام اعلام شد که من دستگیر نشده بودم، آزادم و دارم زندگی می کنم. یک دیزالوسینمای.

خاطره، ضد خاطره، موج، موج شکن. و این دکان دونهش آنقدر پر رونق شده که روزنامه کیهان هوایی در شماره ۲۸ آذر ماه خود، هوشنگ گلشیری، یکی از بهترین نویسندگان ایران و بقیه را تهدید می کند که اگر توبه نامه ای علنی ننویسند، مخاصمه پابرجا خواهد ماند. مدیر این نشریه سال گذشته در ایران در یک گفتگوی تلفنی این فشارها را بر من وارد می آورد و می خواست در سناریویی که او تعیین می کند، بازی کنم و خود را از بلاها برهانم. این سناریوها بزرگترین عامل مهاجرت من از ایران بود. من از

بازجویی های مداوم خسته شده بودم، از اینکه ممکن بود به زودی شخص دیگری - جز خودم - باشم داشتم ویران می شدم. من نمی خواستم بازیگر این سریال باشم. و اصلاً هیچگاه نخواستیم ام بازیگر باشم. هر چند در رشته تئاتر تحصیل کرده ام، اما از بازیگری وحشت دارم. می خواهم خودم باشم. و برایم اهمیت ندارد که نویسندگان درجه چندم درباره ام چه می گویند. زمانی که می نویسم، اتاقم نزدیک خانه خداست. و این چیزی بود که مسئولان کشور ما از درکش عاجز بودند و اهل قلم را به زانو در آوردند.

چندی پیش مقاله ای نوشتم که با عنوان: «آیا کسی به کمک ما می آید؟» در هفته نامه دی سایت (۲) چاپ شد. در شماره بعد «آقای اشتاین باخ» رئیس شرق شناسی انستیتوی هامبورگ و مشاور مقام عالی وزارت خارجه آلمان در مقاله ای با عنوان «میخکوب» در پاسخ به من اعلام کرده بود که اگر آزادی بیان و امکان انتقاد در ایران هست به لطف دولت آلمان و سیاست دیالوگ انتقادی است. در واقع به طور ضمنی از دموکراسی در ایران دفاع کرد. گویی که ما در تمام این سالها درد بی درمان داشته ایم، یا مثلاً خواسته ایم به پست و مقامی برسیم یا کرسی های مجلس را اشغال کنیم. اما چنین نیست. ما از حق از دست رفته قانونی و انسانی مان حرف زده ایم و قربانی داده ایم. اگر شرایط انسانی باشد و ما بتوانیم در چهارچوب قوانین عقب افتاده خودشان فعالیت کنیم، بسیاری از ما حاضر نیستیم حتی یک ساعت در هر نقطه جهان جز ایران نفس بکشیم. اگر این بلاهایی که بر سر مردم و روشنفکران ایران آورده به لطف دیالوگ انتقادی بوده، شما را به خدا بس کنید. بگذارید خودمان مسایل خودمان را حل کنیم.

در این روزها نویسندگان ایران سیاه ترین دوران زندگی خود را طی می کنند. و راستی چرا حکومت ایران که دوست مقتدری چون آلمان دارد از چهارتا نویسنده می ترسد؟ برای انهدام ایران، انسان و اسلام دیگر چه باید بکند؟ چه چیزی مانده؟ و چه چیزی باعث شده که مرکز تروریسم نام گرفته و رکورد دار فرار آدمها از وطن است. حدود پنج میلیون آواره، و صدها هزار نفر در آرزوی آوارگی کافی نیست؟

در کشورهای انقلاب خیز و جاهایی که حقوق بشر نقض می شود، لازم است اصل اول قانون اساسی را به حق و جایگاه نویسندگان و روزنامه نگاران اختصاص دهند که: «آنان آینه اجتماع اند.» تا اهداف و آرمانهای اصلی به بیراهه نیفتد.

لنین با شعار حاکمیت کارگران انقلابش را به پیروزی رساند اما از سوی عوامل درجه یک خودش به نابودی و قطعه قطعه شدن کشور بزرگی مثل شوروی منتهی شد. و این پیش بینی آنتوان چخوف دوبار به بار نشست: «باغ آلبالو» خاطرتان هست؟ خانواده

ورشکسته ای به باغ آلبالوش چوب حراج می زند. تزارها با فساد خود کشورشان را حراج کردند، و درست هفتاد سال بعد (تقریباً در صدمین سالگرد نگارش باغ آلبالو) حزب کمونیست آنقدر در فساد غرق شد که حراج دوم خیلی گران از آب درآمد. کشور بزرگی قطعه قطعه شد. نه، به لقمه های کوچکی تبدیل شد که سهمی به هر قدرتمندی برسد. و رسید.

هیتلر، با شعار دموکراسی انقلاب کرد و سپس آن را برانداخت. و سومین انقلاب ایدئولوژیک قرن بیستم در ایران تجربه شد. انقلابی که برای استقلال و آزادی به پیروزی رسیده بود، در دل خود کودتایی نهفته داشت که در سه مرحله حساب شده آزادی و استقلال فردی ملت را سرکوب کرد. و حالا در سومین مرحله در طول پنج سال اخیر به این نتیجه رسیده است که از آینه می ترسد. می ترسد تصویر مخوف و بد قواره خود را در آن ببیند. بنا بر این به هر قیمتی شده آینه ها را می شکنند.

امروزه کشورهای جهان مثل چرخنده های ساعت باید در هم بچرخند و جهان را بچرخانند. اما وقتی کشوری نخواهد در این چرخنده قرار گیرد، ما نمی فهمیم چرا ساعت جهان از کار نمی افتد، یا چرا این دنده بدخیم را لای چرخ خود خرد نمی کند. شاید هم حساب های دیگری باز است که کسانی به یاری ملت رنج دیده ما اقدام کرده اند، بلکه به یاری حکومت برخاسته اند، تا گفته بازجوی عزیزم تحقق پذیرد که: «یادت باشد، ما یک روز همه دنیا را تسخیر می کنیم.»

تخیل من می گوید عامه مردم معمولاً به تماشای مجسمه قدرت می روند، در تظاهرات نمایی نقش سیاهی لشگر را خوب بازی می کنند، اما همه می دانیم که روح خود را واگذار نمی کنند. این نیاز طبیعی انسان است که نمی خواهد بمیرد، با بزرگان عکس می گیرد، درباره جاودانگان حرف می زند، حتی با قاتلی مشهور در پای چوبه اعدام خاطره دیدار برقرار می کند، تا خود را به مرز جاودانگی برساند. و رژیم، تصاویر مردم را به عنوان پرچم مشروعیت خود مدام به اهتزاز در می آورد و خود را توجیه می کرد.

و واقعیت می گوید که مردم ما زیر خط فقر و در گرانی افسار گسیخته دست و پا می زنند. حکومت ایران در رشوه و دزدی و اختلاس به ایتالیا سوز زده، در فرار مغزها کسی به پایش نمی رسد، در تهدید و ترور افراد سرشناس که برای آزادی تلاش می کنند به شهرت رسیده، مقام نخست میزان مرگ و میر تصادفات را داراست، حقوق زنان را به سادگی می بلعد. هر ساله صدها هزار دانش آموز واجب التعلیم از مدرسه رفتن محروم می مانند، بی سوادی در مرز ۶۰ درصد باقیمانده، اقلیتی زورمدار و مسلح، اکثریت بی پناه را

در محیط زندگیشان تحقیر می کنند و حقوق انسانی شان را به لجن می کشند، و عاقبت اینکه مردم ما افسرده، غمگین، خسته و بی تفاوت شده اند، دیگر چیزی برای باختن ندارند. برای همین است که قدرت هر نوع ریسکی را از دست داده اند. می بینند حکومتی که از نظر حقوق بشر، روشنفکران و حتی خودشان جایی برای ماندن ندارد، اما بر سر میز بسیاری از کشورهای قدرتمند جای خوبی دارد. می بینند کشورهایی که به مردم ستم دیده ما پناهندگی سیاسی می دهند، به حکومت هم پناهندگی های بهتری می دهند. پس لابد چرخ جهان اینگونه است که می گردد. بگذار بگردد.

وقتی مقاله «میخکوب» ایران شناس محترم آقای اشتاین باخ را خواندم، تخیل من می گفت سقف آسمان آلمان کوتاه است، و این ابرها، آه مردم جگر سوخته ماست که مدام بر خاک شما می گریند.

اما واقعیت این است که وقتی حکومتی با الیت جامعه خود و با مردم کشورش دیالوگ ندارد، حتی به جنگ دیالوگ رفته است، به چه حقی می خواهد با دولت های خارجی دیالوگ برقرار کند؟ چطور است کشور را مثل شاه سلطان حسین دو دستی تقدیم محمود افغان کند؟ اینجاست که من صدای چکمه های فاشیسم را می شنوم و صریحاً اعلام می کنم ایران را بر اساس چهار تا کارت پستال و قالی ابریشمی نسنجید. ایران یک کوبر، یک شتر، و یک دیوار کاهگلی نیست. ملتی است به زانو درآمده و نفس بریده، اما خشمگین. آمریکا هنوز دارد تاوان جنگ با ویتنام را می پردازد. همچنانکه شوروی در پرداخت تاوان به رومانی عاجز ماند، تا کولی ها در ترانه های شان با ویولن ناله سر دهند، با نخ قرقره ویولن بنوازند که صدای خودشان را از آن در آورند: «نیکولای، چائوشسکو، ای نان دزد!» لقمه ای نام بخورند و بر حکومت فاسد تالی لعنت بفرستند.

هنگامی که شنیدم کشور ما به آلمان پانزده میلیارد بدهی دارد، یک لحظه به این فکر افتادم که جای محتاج و بی نیاز عوض شده. با این حساب فقط مانده است که بجای مسافر هر روز هواپیماها را پر از شکلات و گل و کارت تبریک کنند و برای سران رژیم ایران بفرستند. خندیدم و بعد دلم گرفت؛ در طول انتشار گردون دوبار توقیف شدیم که هر دوبار نتوانستیم طلب هایمان را از نمایندگان فروش بگیریم. بنابراین می توان فرض کرد که تا وصول شدن طلب، پروانه انتشار حکومت لغو نخواهد شد. آری. باید سر پا بماند که بتواند بدهی خود را به آلمان پردازد. و بعد؟

بله. واقعیت این است که آسمان همه جا آبی است. سازندگی جاده و سد و کارخانه و هزاران تأسیسات دیگر که جزو وظایف معمولی حاکمان است، نه تنها ملت ایران را زیر

بار منت نخواهد برد، بلکه هرگز با ویرانگری سرمایه‌های اصلی جامعه برابر نیست، حتی به مرگ مشکوک یک نویسنده، یا فراری شدن یک جوان از وطن نمی‌ارزد. واقعیت این است که وزارت امنیت و سیاهپوشان هراس آور مخفی و علنی، با مرگ آوری و ترس و توطئه، صدای ملت را در گلو خفه کرده‌اند.

واقعیت این است که در غربت سه بار با تلفن‌های دوستانه بازجویم از تهران تهدید شده‌ام. و هرچند که دیده‌ام کرم‌ها چگونه جسد را می‌جوئند و تهی می‌کنند، اما لازم می‌دانم اعلام کنم مسئولیت هر نوع مرگ نویسندگان و روشنفکران ایرانی، چه در داخل و چه در خارج از کشور به پای حکومت ایران و حامیان اوست. همچنین ربودن نویسنده‌ای چه در داخل و چه در خارج از کشور، و گرفتن اعترافات تکانه‌دهنده، پیشترها در کشورهای دیکتاتوری اتفاق افتاده است، می‌تواند در جمهوری اسلامی هم اتفاق بیفتد و نویسنده‌ای به دامن امن جمهوری اسلامی پناه ببرد و از گذشته سیاه خود شرمساز باشد. و بازی‌های دیگر.

بله. واقعیت این است که برای به یغما بردن ثروت ملی یک کشور نمی‌توان به هر قیمتی تن داد، یا با روابط سیاسی اقتصادی جمجمه‌روشنفکران را شکافت و مغزشان را بهم زد. مگر آنکه یک دولت خارجی قصد داشته باشد این بار فاشیسم را در ایران تجربه کند. و این بار به شیوه مدرن کنترل از راه دور. آری، اینگونه می‌توان ملت بزرگ با فرهنگی را «میخکوب» کرد.

۲۹ دسامبر ۱۹۹۶ - کلن

رونوشت به کانون نویسندگان ایران

پانویس‌ها

۱- مرحله اول انهدام آزادی، مطبوعات و احزاب در سال ۵۹ تا ۶۰ انجام گرفت و مرحله دوم در دود قانون و جنگ هشت ساله سپری شد.

۲- دی سایت شماره ۳۹-۱۳ سپتامبر ۱۹۹۶ - دی سایت شماره ۴۰.

اپوزیسیون چپ ایران در خارج از کشور (بعد از انقلاب ۱۳۵۷)

آزادی تشکل و آزادی مطبوعات، دو گونه از آزادی‌هایی بوده‌اند که در تاریخ ایران، تنها در لحظه‌های کوتاه وجود داشته‌اند. یکی از این لحظه‌ها انقلاب ۱۳۵۷- تا پیش از تثبیت ارکان جمهوری اسلامی بود. سرکوب آغاز شده در سال ۱۳۶۰ بنیاد این دو گونه آزادی را - همچون سایر گونه‌های آزادی - از پهنه‌ی ایران برکنند. در چنین موقعیتی، فعالان اپوزیسیون، نخست برای نجات جان خود و دوم برای یافتن امکانی جهت ادامه‌ی حیات سیاسی خود و سازمان خود، یا به زندگی و فعالیت کاملاً مخفی رو آوردند و یا مخفیانه از ایران خارج شدند و عمدتاً به کشورهای اروپا (خاصه فرانسه و انگلیس، آلمان، سوئد، هلند) پناه آوردند. نتیجه‌ی این مهاجرت‌های اجباری، حضور بخش مهمی از جنبش چپ ایران در کشورهای اروپایی بوده که تا هم امروز ادامه دارد.

مهمترین سازمان‌های سیاسی بی که این بخش از حیات جنبش چپ ایران را شکل می‌دهند، عبارتند از: حزب توده ایران؛ حزب دموکراتیک مردم ایران؛ انشعاب‌های گوناگون سازمان چریک‌های فدایی خلق ایران؛ سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)؛ سازمان وحدت کمونیستی؛ حزب کمونیست ایران؛ سازمان مارکسیستی لنینیستی توفان؛

* مهدی فلاحتی (م. پیوند) تحصیلاتش را در رشته علوم سیاسی در تهران به انجام رسانده، از سال ۱۹۸۳ ناگزیر به فرانسه مهاجرت و از سال ۱۹۹۰ تا اواخر ۱۹۹۶ سردبیر ماهنامه «آرش» در آن کشور بوده است. وی از اواخر ۱۹۹۶ در انگلستان بسر می‌برد و به حرفه روزنامه نگاری ادامه می‌دهد. از فلاحتی تا کنون شش کتاب شعر و ترجمه شعر منتشر شده است.

اتحادیه کمونیستهای ایران، و نیز افراد پراکنده اما فعال فکری سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر، که الزاماً امروز از آن سازمان دفاع نمی کنند اما شاخص آن سازمان هستند. در گزینش نیروهای فوق، دو نکته مورد نظر بوده است: ۱- این گروهها مهمترین و مطرحترین نیروهای چپ بعد از انقلاب ۱۳۵۷ در ایران و خارج از ایران بوده اند؛ ۲- داشتن مسلک و بینش مارکسیستی یا ادعای داشتن آن از طرف همه ی این گروهها، موجب نامگذاری چپ بر اینها شده است و این نامگذاری هیچ ربطی به موضعگیریها یا چگونگی حضور آنها در سیاست ملی و بین المللی ندارد.

پیش از ذکر هر نکته یی لازم به اشاره است که تولد و ادامه ی زندگی - گاه مقطع و چگونگی مرگ هر سازمان سیاسی را با خواندن نشریاتشان در می یابیم، و بنابراین همچنانکه خود سازمانها با این توجه است که حضورشان را مطرح می کنند، ما نیز با همین توجه آنها را مرور می کنیم.

حزب توده ایران

این حزب تا زمانی که مورد حمله ی جمهوری اسلامی قرار گرفت، در ایران می کوشید به حضور نیمه علنی خود، مشروعیت دهد. کوشش این حزب در این زمینه اساساً به امتناع رهبران حکومت در پذیرش همکاری آن - در سطوح گوناگون - محدود می شد. با حمله ی سازمان یافته و برنامه ریزی شده ی رژیم به کمیته مرکزی و اعضا مهم و مراکز کلیدی این حزب در تهران و شهرستانها، و دستگیری بخش مهمی از کادرهای مرکزی این حزب، آن اعضایی که توانستند، از ایران خارج شدند و آنانی که در خارج از کشور بودند، از بازگشت به ایران صرف نظر کردند تا به همراه تازه آمدگان ادامه ی فعالیت علنی را این بار در خارج از کشور سازمان دهند. حزب توده البته سابقه ی طولانی در سازماندهی فعالیت در خارج از کشور دارد و از ابتدای تشکیل تا حال (۵۰ سال اخیر) سالهای زیادی را در خارج از ایران فعالیت کرده است. آغاز جدی و سراسری دوره جدید فعالیت حزب توده، خرداد (مه) ۱۳۶۳، یعنی انتشار نخستین شماره ی «نامه ی مردم» (ارگان کمیته مرکزی حزب توده ایران) در بعد از انقلاب در خارج از کشور است؛ آغاز دوره ی هشتم این نشریه، که بطور هفتگی در سوئد منتشر می شود و بیان حضور و حیات رسمی این حزب است. این نشریه، سخنگوی آن بخش از کمیته مرکزی این حزب است که هنگام دستگیری رهبران حزب توسط مأموران جمهوری اسلامی، در خارج از ایران - و اساساً در کشورهای بلوک شرق حضور داشتند و به همراه تازه مهاجران سعی کردند تداوم موجودیت حزب را سازمان دهند. مهمترین چهره ی این افراد، علی خاوری ست که سالهای زیادی را در بلوک شرق

گذرانده است.

دو سال پیش از انتشار نخستین شماره ی دوره ی هشتم «نامه ی مردم»، نشریه ی «راه توده» (نشریه ی هواداران حزب توده ایران در خارج از کشور) آغاز به فعالیت کرده بود و دو ماه پس از انتشار نخستین شماره ی «نامه ی مردم» و در واقع اعلام حضور کمیته مرکزی حزب در خارج، فعالیت آن متوقف شد. پیش از آنکه به چگونگی اعلام رسمی توقف این نشریه و در واقع اعلام توقف موقت فعالیت متمرکز سازمانی با نام «تشکیلات هواداران حزب توده در خارج از کشور» پردازیم، لازم به اشاره است که این مقوله ی «هواداران» در جنبش چپ ایران، لزوماً معنای واژگانی ساده ندارد. به این دلیل که سازمانهای چپ- هر کدام به دلیل ویژه و معذورات خاص- اگرچه در عالم واقع هواداران زیادی داشته اند و این هواداران اغلب، سازمانهای متمرکز و رابطه ی ارگانیک با سازمان مادر داشته اند اما در بسیاری از موارد، تشکیلات چندان مستقلی از سازمان مادر نبوده اند و هرگاه که سازمان مادر خواسته است چیزی بگوید که چندان برایش «ایجاد مسئولیت نکند، از نام تشکیلات و نشریه ی هوادارانش بهره می گرفته است. به این اعتبار، سازمان هواداران اگرچه به لحاظ تشکیلاتی خارج از سازمان مادر، قرار دارد اما بلحاظ سیاسی ابزاری ست در دست کمیته مرکزی سازمان مادر. در پیوند با هواداران حزب توده و کادرهای این حزب در خارج از کشور نیز این حقیقت صدق می کند و آنطور که خواهیم دید حتا اختلاف رسمی و علنی جدی و مداومی میان این دو تشکیلات بوجود می آید؛ اختلافی که زمینه هایش توقف موقت فعالیت نشریه ی «راه توده»- دو ماه پس از انتشار «نامه ی مردم»- را نیز از همان ابتدا می تواند سبب ساز بوده باشد- هرچند که در «راه توده» شماره ۱۰۰ یعنی آخرین شماره ی نخستین دوره ی این نشریه (۲۰ اوت ۱۹۸۴) هیچ دلیلی برای متوقف شدن آن، صریحاً ذکر نشده باشد. در نشریه ی «راه توده» تنها چند نکته ی رسمی که به تشریفات مراسم تودیع می ماند، ذکر شده است:

« بنا به تصمیم کمیته مرکزی حزب توده ایران، نخستین دوره «راه توده» با انتشار صدمین شماره ی آن به پایان می رسد... امروز با انتشار دوباره «نامه ی مردم»، ارگان مرکزی حزب توده ایران، وظایفی که شرایط ویژه تاریخی بر عهده «راه توده» گذاشته بود، پایان می یابد».

و در خطابه ی کمیته مرکزی این حزب به هیئت تحریریه و کارکنان «راه توده» وظایفی که شرایط ویژه تاریخی بر عهده «راه توده» گذاشته بود، چنین تشریح شده است:

« پس از یورش سبعانه و غیر انسانی رژیم و ارگانهای سرکوبگر به حزب توده ایران و

دستگیری هزاران تن از اعضا و هواداران حزب، «راه توده» در آگاهی و تجهیز افکار عمومی و نیروهای مترقی در خارج از کشور علیه بیدادگریهای ارتجاع حاکم و افشای جنایات آن نقش مؤثری ایفا کرد» («راه توده» - شماره ۱۰۰ - ۲۰ اوت ۱۹۸۴).

بدینوسیله خواسته گفته شود که وظیفه ی انتشار افکار و سیاستهای حزب توده و مواضع آن را در دوره ی فقدان «نامه ی مردم» که در ایران منتشر می شد، طی این دو سال، «راه توده» عهده دار بوده است. وظیفه یی که با انتشار مجدد «نامه ی مردم» موضوعیت خود را از دست می دهد. از این نحوه ی اعلام، چند نکته را می توان نتیجه گرفت: نخست اینکه «راه توده» اگر نه لزوماً توسط اعضای اصلی این حزب در خارج، اما زیر نظر مستقیم آنان منتشر می شده است و به همین اعتبار، در جای خالی «نامه ی مردم» سخنگوی سیاستها و مواضع حزب توده بوده است. دوم اینکه با دستگیری اعضای مرکزی این حزب در ایران، و ضرورت انتشار «نامه ی مردم» در خارج از حوزه سرکوب جمهوری اسلامی، اعضای اصلی این حزب، انتشار «نامه ی مردم» در خارج را زیر نظر و سازمان خود گرفتند و به همین دلیل ضرورت انتشار «راه توده» را - دست کم به آن صورتی که بود - متفی دانستند.

اما افزون بر این دو نکته، یک واقعیت دیگر نیز در این میانه ایفای نقش کرده است: همانطور که در تداوم فعالیت این حزب معلوم شد، اختلاف نظرهایی میان کادرهای اصلی این حزب در داخل و خارج ایران وجود داشته و دارد؛ بطوریکه حزب توده را به دو جناح خاوری و کیانوری - عمویی (هر سه از اعضای قدیمی کمیته مرکزی حزب) معروف کرده است. «راه توده» سخنگو و مدافع سیاستها و مواضع جناح کیانوری - عمویی است (که هر دو این افراد در ایران به سر می برند) و «نامه ی مردم» سخنگو و مدافع سیاستها و مواضع جناح خاوری. اختلاف نظر میان علی خاوری و نورالدین کیانوری (دبیر کل این حزب) سالهاست که در بین چپهای ایران علنیست دارد و از آنجا که «راه توده» از همان ابتدا همچون سخنگوی بخش داخل کشور این حزب عمل کرده است، بعید نیست که دلیل حکم کمیته مرکزی در سال ۱۳۶۳ (کمیته مرکزی در خارج از کشور - یعنی جناح خاوری) به توقف انتشار آن، همین اختلاف نظر بوده است.

«راه توده» البته پس از یکدوره توقف، مجدداً منتشر شده و تا امروز بطور منظم و ماهانه تداوم داشته است. در این دوره نیز اگرچه «راه توده» خود را نشریه ی هواداران حزب توده معرفی کرده اما در واقع ارگان جناح کیانوری - عمویی است که در کنار «نامه ی مردم» (ارگان علی خاوری و همفکران او) به موجودیت خود ادامه می دهد. برای آنکه از جنس و چگونگی اختلاف این دو نشریه (و در واقع، این دو تشکیلات) مطلع شویم، لازم است

اشاره بی به وضعیت کیانوری و عمویی در ایران داشته باشیم. این دو، که از قدیمیترین و نافذترین رهبران حزب توده هستند، پس از دستگیری توسط مأموران جمهوری اسلامی و سپری کردن دوره‌ی زندان و بازجویی و شرکت در نمایش تلویزیونی آزاد شدند و تحت نظر مأموران حکومت، زندگی ظاهراً آرامی را می‌گذرانند. این دو به همراه تعداد دیگری از رهبران توده‌ای که همچون آنان در زندان جمهوری اسلامی به سر برده بودند و بعد از اظهار ندامت و توبه، آزاد شدند؛ اخیراً در تهران کارگردانی تشکیلاتی را به عهده دارند که «اتحاد چپ دمکراتیک» نام گرفته و حدود دو سالی است که با انتشار جزواتی در تهران، فعالیت ظاهراً نیمه‌علنی خود را آغاز کرده است. در نشریات برخی از سازمانهای چپ در خارج از کشور این تشکیلات همچون بازوی رژیم جمهوری اسلامی و دامی برای شکار چپهای ساده لوح مطرح شده و حتا «نامه مردم» شماره ۴۸۴ (تیر ۱۳۷۵) با تیر «هشدار به مبارزان توده‌ای» علیه این تشکیلات نوشته است. در حالیکه «راه توده» شماره ۵۰ (مرداد ۷۵) از این تشکیلات و از عمویی و کیانوری، صریحاً دفاع کرده است. این دو موضعگیری، شاید مهمترین بیان اختلاف بین توده‌ای‌ها طی سالهای اخیر باشد که بروز علنی‌اش در خارج از کشور توسط نشریاتشان - راه توده و نامه مردم - مشخص می‌شود. اختلافی که آشکارا اهمیت بسیار زیادی دارد، زیرا یکی از این جناحها را در مقام کارگزار جمهوری اسلامی - در داخل و خارج ایران - و دیگری را مخالف با آنها و افشاگر کارگزاری جمهوری اسلامی نشان می‌دهد.

حزب دمکراتیک مردم ایران

غیر از این دو جناح، که در واقع اینسو و آنسو یک شکاف عمودی در حزب توده قرار دارند، تشکیلات دیگری در خارج از کشور شکل گرفته که کادرهای اصلی آن از رهبران سابق حزب توده بوده و از این حزب انشعاب کرده‌اند. معروفترین چهره‌ی این تشکیلات - که «حزب دمکراتیک مردم ایران» نام گرفته - بابک امیر خسروی است که از اعضای قدیمی کمیته مرکزی حزب توده بوده است. اگر دو جناح فوق، با همه‌ی اختلاف بنیادی و سیاسی که دارند اما حاضر به رها کردن نام و پرچم حزب توده نیستند و خود را مدعی این نام و پرچم می‌دانند و هم از اینرو در چارچوب اسمی حزب توده ایران، ادامه‌ی حضور خود را اعلام می‌کنند، اما بابک امیر خسروی و همفکرانش چاره را در جدایی قطعی از حزب توده دیده‌اند و برپا کردن نام و پرچمی دیگر. این منشعبان، هنگام جدایی از حزب توده، خود را وفادار به آرمانهای بنیادی حزب - که مبارزه برای سوسیالیسم جهت‌گیری اصلی آن را شکل می‌دهد - خواندند و به همین اعتبار، نام نشریه شان را «راه ارانی» گذاشتند.

«راه ارانی» از خرداد ۱۳۶۸ در پاریس منتشر شد و موجودیت «حزب دمکراتیک مردم ایران» را اعلام کرد. (تقی ارانی از خوشنامترین و نخستین کمونیستهای ایرانی در اوائل قرن حاضر بود).

«حزب دمکراتیک مردم ایران» یکسال بعد از موجودیت، در یازدهمین شماره ی «راه ارانی» جهت حرکت و نگاه خود را به ایدئولوژی و ساخت حزبی اعلام کرد. این حزب اگرچه همچنان ظاهراً ساخت تشکیلات سستی لنینی را حفظ کرده - با مرکزیت و روابط و سیستم تصمیم گیری حزبی (ساترالیسم دمکراتیک) - اما نگاهی به ایدئولوژی خود و به مسائل سیاسی جهان امروز چندان دیگرگون شده است که امروز حتی کمتر به صراحت از ضرورت سرنگون کردن رژیم جمهوری اسلامی - که وجه مشترک اغلب سازمانهای چپ است - سخن می گوید، زیرا اساساً دیالوگ و پرهیز از هرگونه خشونت و رادیکالیسم را ترویج و تبلیغ می کند. از جمله نشانه های تغییرات جدی در تفکر رهبران این حزب و جدایی شان از ایده ی کمونیسم و نیز حزب سابق خود (حزب توده)، تغییر حتی نام ارگان حزبشان است، از «راه ارانی» به «راه آزادی» که تا هم امروز بطور منظم و ماهانه در فرانسه منتشر می شود. پایه ی این تغییرات البته در همان یازدهمین شماره ی «راه ارانی» در اردیبهشت ۱۳۶۸ توضیح داده شده بود:

«ما کوشش کردیم چارچوبهای موجود در جنبش چپ ایران برای یک نشریه حزبی را در هم شکنیم و نشریه را به مجموعه ای فراتر از «ارگان» نظرات رسمی یک حزب بدل سازیم. به نظر ما یک نشریه مردمی و چپ باید طیفی به مراتب وسیعتر از نظریات حزب را در بر گیرد و به جای آن که در تنگنای محدوده فکری یک جریان سیاسی محبوس شود باید درهایش به روی جامعه و طیف متنوع افکار و اندیشه های موجود در آن گشوده گردد. ما صفحات خود را با گشاده دستی در اختیار غیر حزبی ها و یا حزبی هایی که نظری غیر از نظر رسمی حزب دارند، گذاشتیم تا نشریه به سخنگوی یکسونگر و متعصب حزب تبدیل نشود».

البته بر پیشانی این نشریه، همواره عبارت «ارگان مرکزی حزب دمکراتیک مردم ایران» ثبت شده است. عبارتی که نشان از ساخت حزبی معینی دارد و می تواند با این توضیحات در سرمقاله ی این حزب، در تناقض افتد. با این وجود اما یک چیز مسلم است، و آن اینکه راه و روش «حزب دمکراتیک مردم ایران» از ابتدا در گست از سنن مارکسیستی - لنینیستی (که شناسنامه ی تقریباً همه ی سازمانهای چپ ایران بوده است) مشخص شده است و اساساً سمت یک جبهه ی دمکراتیک را می پیماید تا یک حزب

سیاسی رزمنده‌ی چپ.

حزب کمونیست ایران

یکی از نیروهایی که در خارج از ایران، شاخه‌ها و نشریات متعدد دارد و حضور خود را همواره نمایان می‌کند، «حزب کمونیست ایران» است. این حزب، محصول ائتلاف تعدادی از روشنفکران و نظریه پردازان چپ در خارج از کشور - که اغلب در هیئت گروهی با نام «اتحاد مبارزان کمونیست» شناخته می‌شدند، با یکی از دنیروی قدرتمند کرد ایران، یعنی «سازمان انقلابی زحمتکشان کردستان ایران (کومه له)» است.

در سومین کنگره‌ی کومه له در اردیبهشت ۱۳۶۱ در کردستان، برنامه‌ی حزب کمونیست به تصویب رسید و در ۱۱ شهریور ۱۳۶۲، «حزب کمونیست ایران» رسماً تشکیل شد. افراد اصلی و نظریه پردازان «حزب کمونیست ایران» همه بعدها مسئولیت دبیری و سردبیری نشریات این حزب را در خارج از کشور به عهده گرفتند. تقریباً تمامی این افراد قبلاً از اعضای «اتحاد مبارزان کمونیست» بوده‌اند و نه کومه له.

«حزب کمونیست ایران» نخستین شماره‌ی ارگان مرکزی خود را در مهر - سپتامبر ۱۳۶۲ منتشر کرد و در آن تشکیل این حزب را اعلام نمود.

گروه «اتحاد مبارزان کمونیست»، ارگان تئوریک در آلمان منتشر می‌کرد به نام «به سوی سوسیالیسم» که در نخستین دوره، شش شماره تا مرداد - ژوئیه ۱۳۶۲ منتشر کرد. علت توقف انتشار این نشریه در آن زمان ظاهراً تدارک انتشار نشریه‌ی «حزب کمونیست» بود. البته از آنجا که تعدادی از اعضای این گروه به ائتلاف با «کومه له» نپیوستند، همچنان انتشار این نشریه را با همان نام از سر گرفتند و دوره‌ی دوم آن را در اوت (شهریور) ۱۳۶۳ آغاز کردند. در دوره‌ی نخست، این نشریه بر مبانی تشکیل حزب کمونیست و ضرورت‌های آن بحث می‌کرد و در واقع زمینه‌های تشکیل آن را در کنار مذاکره با «کومه له» پی می‌ریخت. «اتحاد مبارزان کمونیست» که رهبر فکری اش منصور حکمت بود، نمی‌توانست با گروه دیگری جز «کومه له» مذاکره کند، زیرا بعد از تشکیل حزب، از طریق مقالات منتشره در نشریات، معلوم شد که آنان همه‌ی گروه‌های مطرح چپ غیر از کومه له را رویزیونیست و خائن به آرمان کمونیسم می‌دانستند. البته بعدها نظرشان تعدیل شد و اگرچه بلحاظ تئوریک گروه‌های دیگر را کاملاً رد می‌کردند، اما قائل به اتحاد عمل‌های موردی و موضعی با برخی از گروه‌ها شدند، بویژه با سازمان «راه کارگر» که تا پیش از فروپاشی بلوک شرق، از آن بلوک دفاع می‌کرد در حالیکه «کومه له» و «اتحاد مبارزان کمونیست» به شدت علیه آن بلوک و گروه‌های طرفدار آن تبلیغ می‌کردند.

اعلامیه های مشترک این دو سازمان (راه کارگر و حزب کمونیست ایران) در بسیاری از موارد موضعگیریهای سیاسی، طی چهار سال گذشته وجود داشته است.

«حزب کمونیست ایران» امکانات نسبتاً قابلی دارد. تعداد نشریاتی که این حزب،

تنها در خارج از کشور منتشر کرده است، گویای این امر است:

- «کمونیست»، ارگان مرکزی حزب کمونیست ایران. این نشریه از ابتدا در خارج

از کشور منتشر شده است، شاید چون نشریه بی ست به فارسی، و «کومه له» که از مناطق

داخل کشور، تنها در کردستان نیرو دارد، نشریه ی خود را به نام «پیشرو» به کردی نیز

منتشر می کند و در کردستان و خارج از کشور پخش می کند.

- «اکتبر»؛ نشریه ی کمیته خارج از کشور حزب، که از مرداد (ژوئیه) ۱۳۶۳ - ۱۹۸۴

در لندن شروع به انتشار کرد.

- «کارگر امروز»، که مدیر مسئول آن رضا مقدم از کادرهای تئوریک حزب کمونیست

ایران است و از سال ۱۳۶۹ منتشر شده است. در پیشانی این نشریه نوشته شده: «نشریه

انترناسیونالیستی کارگری»؛ و همچنان که از نامش پیداست، مسائل جهانی جنبش کارگری

و اخبار و گزارشهای پیوندها و تماسهای حزب را با احزاب و سندیکاهای کارگری دیگر

کشورها منعکس می کند.

- «همبستگی»؛ مدیر مسئول آن، بیژن هدایت و سردبیر آن فرهاد بشارت است که

در سوئد به صورت ماهانه منتشر می شود. نخستین شماره ی آن در اوت ۱۹۸۹ منتشر شده و

از نشریات عمومی تر «حزب کمونیست ایران» است که با شکل و شمایل حرفه یی

می کوشد محتوای فراگیر و دمکراتیک داشته باشد. سیاستهای حزبی، از طریق این

نشریه اعلام و ابلاغ نمی شود.

- «ایران تریبون»؛ این نشریه هفته نامه یی بود که می کوشید یک نشریه ی غیر

حزبی فراگیر سیاسی - خبری باشد. این نشریه به سردبیری ناصر جاوید و مدیریت

رحمان سپهری از اسفند (فوریه) ۱۳۷۰ منتشر شد اما بدلیل مشکلات مالی، تا بهمن

(ژانویه) ۱۹۹۲ - بیشتر دوام نیاورد. «ایران تریبون» یکی از حرفه یی ترین نشریات

خبری - سیاسی در میان اپوزیسیون چپ ایرانی در خارج از کشور بود.

«حزب کمونیست ایران» در سال ۱۳۷۳ دچار بحران و انشعاب شد. افراد اصلی

سابق «اتحاد مبارزان کمونیست» که خود پایه گذار «حزب کمونیست ایران» بودند، از

این حزب بیرون آمدند و اعلام تشکیلاتی کردند با نام «حزب کمونیست کارگری ایران».

بخش تئوریک «حزب کمونیست کارگری ایران» در برگیرنده ی بخش عمده ی دفتر

سیاسی سابق «حزب کمونیست ایران» است که بعد از جدایی شان از این حزب، با انتشار نشریه‌ی «اترناسیونال» در همان سال ۷۳، در واقع موجودیت نوین خود را اعلام کردند. «اترناسیونال» به سردبیری رضا مقدم و مدیریت بهروز میلانی منتشر می‌شود.

این افراد، با بیرون آمدنشان از «حزب کمونیست ایران» کنترل نشریه‌ی «همبستگی» و «کارگر امروز» را هم از حزب بیرون آوردند و همچنان این دو نشریه را تحت کنترل دارند. «همبستگی» با عنوان نشریه‌ی «فدراسیون سراسری شوراهای پناهندگی» منتشر می‌شود و همانطور که اشاره شد جهت محتوای صریح حزبی ندارد. «فدراسیون سراسری شوراهای پناهندگی» در واقع نامی ست برای تشکیلات سراسری هواداران «حزب کمونیست کارگری ایران» در خارج از کشور.

افرادی که از «حزب کمونیست ایران» جدا شدند و خود را مجدداً محروم از کردستان کردند، از امکان رادیویی مهمی که این حزب در کردستان در اختیار دارد نیز محروم شدند؛ هرچند که به عنوان تئوریسین‌های بخشی از چپ، افراد قابل توجهی هستند.

سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر

سازمان نیرومندی که بلحاظ گسترش و نفوذ در جامعه‌ی دوران انقلاب ایران، بعد از فدایی‌ها دومین سازمان سیاسی چپ رادیکال محسوب می‌شد، سازمان پیکار بود. تقریباً همه‌ی اعضای کمیته‌ی مرکزی این سازمان در تور پلیس سیاسی جمهوری اسلامی افتادند و بعد کادرهای اصلی آن دستگیر شدند و کل تشکیلات از هم پاشید و فعالیت آن در ایران متوقف شد. پیش از فروپاشی البته سه گرایش درون آن سازمان به وجود آمده بود و اوضاع درونی آن را دچار بحران کرده بود. یکی از سه گرایش، «جناح مارکسیسم انقلابی» بود که بحران «درونی پیکار را ایدئولوژیک- برنامه‌ی ارزیابی می‌کرد و پس از تصویب برنامه‌ی حزب کمونیست در کنگره‌ی سوم کومه‌له در اردیبهشت ۶۱، این برنامه را پذیرفت و نشریه‌ی «پیکار کمونیست» را منتشر ساخت. این جریان در بهمن ۶۱ به «اتحاد مبارزان کمونیست» پیوست. (از «اکتبر» نشریه کمیته خارج از کشور حزب کمونیست ایران» شماره ۳، اکتبر ۱۹۸۴). این افراد، بعد از شکل‌گیری رسمی «حزب کمونیست ایران» به عضویت آن درآمدند و دیگر نشریه‌ی «پیکار کمونیست» را هم منتشر نکردند. اینان اگرچه هواداران زیادی نداشتند اما اولاً از افراد اهل فکر سازمان پیکار بودند و ثانیاً به هر حال گرایش و جناحی را درون «پیکاری‌ها» نمایندگی می‌کردند. اهمیت سازمان پیکار قبل از هر چیز از این جهت بود که نیرومندترین و مهمترین سازمانی بود که طرفدار و مبلغ‌تر «سوسیال امپریالیست» بودن شوروی و اقمارش

بود و جمهوری اسلامی را وابسته به امپریالیسم جهانی معرفی می کرد. «اتحاد مبارزان کمونیست» و «کومه له» نیز از همین تیز «سوسیال امپریالیسم» جانبداری می کردند. از آنجا که سازمان پیکار، بکلی در هم پاشیده بود و دیگر وجود خارجی نداشت، هواداران آن در خارج از کشور با نام «هواداران سابق سازمان پیکار» به فعالیت خود ادامه دادند. فعالیت آنها که تا حدود سال ۱۳۶۸ بیشتر نپایید، به اتحادها - با تشکل های هوادار سایر سازمانهای چپ حول موضوعهای اعتراضی علیه جمهوری اسلامی ایران محدود می شد. تعداد افراد آنها تدریجاً کمتر و کمتر می شد و سرانجام دیگر از تشکل هواداران سابق پیکار، نامی هم نماند.

البته یکی از قدیمی ترین اعضای این سازمان و از بنیانگذاران آن که همچون یکی از معتبرترین افراد چپ رادیکال در کمیته مرکزی این سازمان حضور داشته، در خارج از کشور بر انتشار نشریه یی با نام «اندیشه و پیکار» نظارت می کند. در شناسنامه ی این نشریه که از اکتبر - نوامبر ۱۹۸۷ منتشر شده، نامی از سردبیر و مدیر نیست. تنها در مقدمه ی نخستین شماره ی آن نوشته شده: «این نشریه که در آغاز براساس همکاری اتحادیه های دانشجویی هوادار سابق سازمان پیکار (خارج از کشور) منتشر می گردد، خود ایجاد شبکه ی نوینی از مناسبات تشکیلاتی را مد نظر دارد که با رشد نشریه حول آن شکل می گیرد. اگرچه این گام از سوی ما آغاز می شود، ولی ما آن را در ابعاد وسیعتری به مثابه نشریه ی تئوریک - سیاسی مباحث بحران، از آن همه ی رفقا می دانیم.»

ادامه دارد

سرنوشت زندانها در سه انقلاب

زندان «رایین آیلند» در افریقای جنوبی - زندان اوین در تهران - زندان باستیل در پاریس

زندان معروف «رایین آیلند» در افریقای جنوبی که نلسون ماندلا، رهبر مبارزات ضد آپارتاید در آن کشور و بسیاری از همزمان او سالهای درازی از عمر خود را در شرایط سخت و غیرانسانی در آنجا گذراندند در آغاز ژانویه سال جاری درهای خود را به عنوان یک موزه تاریخ معاصر افریقای جنوبی بر روی دیدارکنندگان گشود. تبدیل یک زندان وحشتناک که رژیم پیشین آپارتاید، مبارزان راه آزادی را با قصد باطنی نابود کردن و به فراموشی سپردنشان به آنجا می فرستاد، به موزه تاریخ، خود نشان دیگری از پیروزی حق بر باطل و آزادی بر اختناق و اسارت در جهان امروز به شمار می رود. این پدیده به همه ملت‌های گرفتار و از جمله ملت ایران نشان می دهد که ایمان و استقامت، سرانجام ثمرات نیکوی خود را به بار خواهد آورد و نظامهای سرکوبگر و انحصارطلب، هر قدر هم که درنده خو و بی ترحم باشند عاقبت در برابر چنین سلاح نیرومندی از پای درخواهند آمد.

در مرکز استحاله بزرگی که در افریقای جنوبی روی داده است، یک مرد با درخشش و برجستگی بی نظیری چهره می نماید. مردی که ۲۷ سال از زندگی خود را در پشت میله های همان زندان و بازداشتگاههای دیگر گذراند، ولی هنگامی که مردم افریقای جنوبی در پرتورهبوری روشن بینانه او نظام آپارتاید را به زیر آوردند و بر اساس مبانی دموکراتیک وی را به عنوان نخستین رئیس جمهوری خود برگزیدند، به جای کینه توزی و انتقام، بنا را بر گذشت و سعه صدر نهاد و زندانبانان و دربند کشندگان دیروز خود را نه با گلوله و جوخه های اعدام، بلکه با سلاح سخاوت و بزرگواری منکوب و مغلوب ساخت.

«سیدنی پواتیه» نخستین هنرپیشه سیاه پوست امریکایی که به دریافت جایزه اسکار نایل آمد، پس از چندین سال غیبت از صحنه سینما، اخیراً نقش ماندلا را در فیلمی مربوط به سرگذشت زندگی وی به عهده گرفته است. وی که برای حضور در صحنه هایی از این فیلم به افریقای جنوبی رفته بود، از دیداری که در این فرصت با ماندلا داشت چنین یاد کرد: «این واقعاً ستایش انگیز بود. این مرد واقعاً مرد بزرگی است. من هرگز خود را در حضور یک مرد بزرگ نیافته بودم. فکر او روشن است، با سرعت اطلاعات دریافت شده را

جذب می کند. حافظه ای شگفت آور دارد. هیچ تلخی و هیچ چیزی که از کینه و آزرده‌گی خبر دهد در او نیست...»

نلسون ماندلا امروزه تنها برای مردم افریقای جنوبی، بلکه برای تمامی جهان تجسم زنده ای از نیروی اراده و ایمان و حیثیت انسانی و پرچمدار بزرگ آزادی و عدالت به شمار می رود.

روزنامه واشنگتن پست مورخ شنبه اول آوریل ۱۹۹۷ می نویسد «نلسون ماندلا بر طبق یک نظرخواهی دقیق در حال حاضر محبوب ترین رهبر جهان است. آنچه در افریقای جنوبی روی داد انقلاب عظیمی بود که اساس یک جامعه را از بیخ و بن دگرگون ساخت ولی در پرتو رهبری روشن بینانه این مرد، با آرامش و به مدد حکم صندوقهای رای تحقق پذیرفت.»

این نخستین باری نبود که یک زندان مشهور، با وقوع انقلابی به موزه تاریخ تبدیل می شد. پیش از آن ماجرای زندان معروف باستیل را خوانده ایم که در سال ۱۷۸۹ به دست انقلابیون فرانسه گشوده شد و از آن پس، هر ساله، مردم فرانسه سالروز فتح باستیل را به عنوان یک نقطه عطف فراموش نشدنی در تاریخ خود و پیروزی اراده ملت بر قدرت استبداد و نیز نخستین سنگ بنای حکومت قانون و نظام دموکراسی جشن می گیرند.

زندان باستیل یک سال بعد از سقوط آن به دست آزادیخواهان ویران شد و به جای آن میدانی بزرگ احداث گردید، با مجسمه ای در وسط آن که صفحه ای از قیام آزادی بخش ۴ ژوئیه ۱۷۸۹ را نشان می دهد. هر سال در چنین روزی به یادبود آن رویداد بزرگ، جمعی بزرگ از ساکنان پاریس از میدان «کنکور» تا باستیل رژه می روند.

در ایران نیز انقلابی به وقوع پیوست ولی این انقلاب با فریب و دسیسه بازی گروهی از متولیان مذهبی برهبری آقای خمینی که تشنه قدرت و جاه طلبی بود، نه تنها به آزادی مردم ما از بندهای استبداد نیانجامید بلکه قیدهای سنگین تر دیگری بر آن زنجیرها افزوده شد. قبل از پیروزی انقلاب، زندان اوین به عنوان مظهر حکومت فردی خودکامه سلطنتی در ذهنها تجسم یافته بود و انتظار می رفت که با سقوط آن حکومت زندان اوین هم به موزه یا مکانی نمایانگر پایان دوره استبداد و پیروزی مبارزات آزادی بخش مردم تبدیل شود ولی نه تنها چنین نشد، بلکه این زندان بصورت قتلگاه دهها هزار تن از فرزندان مبارز کشور در آمد و کارگزاران رژیم ولایت فقیه، نشان دادند که یک شبه در جاده قساوت و رذالت و آدم کشی ره صد ساله پیموده اند.

آری در ایران بعد از انقلاب، نه تنها زندان اوین برجیده نشد بلکه زندانهای وحشت

انگیز دیگری در هر گوشه و کنار کشور برای به بند کشیدن دگراندیشان به وجود آمد. با این همه نظام ولایت فقیه هر روز کمبود زندان و بازداشتگاه و شکنجه گاه را بیشتر از روز پیش احساس می کند. به همین سبب بسیاری از خانه های معمولی را در نقاط مسکونی تهران و شهرستانها نیز به بازداشتگاه تبدیل کرده است. سعیدی سیرجانی، نویسنده و شاعر آزاده قبل از آن که به دست درخیمان از نعمت هستی محروم شود چند ماهی در یکی از همین خانه ها تحت نظر بود و این سرنوشتی بود که نصیب عباس امیرانتظام مبارز دیگر راه آزادی نیز گردید که ۱۶ سال رنج زندان و انواع شکنجه ها و مشقات را تحمل نمود. اما علاوه بر این زندانهای رسمی، همه مردم در زندانی به پهنای خاک کشور زندانی و اسیرند و صدها هزار زندانبان بنام پاسدار و بسیج و حزب الله همه چیز آنها حتی خوراک و پوشاک و رفتارشان را زیر نظر دارند.

با خواندن داستانهای زیبا و شگفت انگیز درباره نلسون ماندلا و تاثیر منش بزرگوارانه و انسانی او در تحول آرام افریقای جنوبی، در ذهن ما ایرانیان بی درنگ مقایسه ای میان وی و آیت الله خمینی که رهبری انقلاب را در ایران به دست گرفت شکل می بندد. او با صد و هشتاد درجه چرخش قدرت طلبی و انحصار طلبی و انحصارگری و انسان کشی را بر آزادی و عدل و انصاف و شفقت ترجیح داد و بانی یکی از سیاهکارترین نظامهای استبدادی جهان شد. نظامی که مردم در آن تا حد صفار و دیوانگان تنزل یافته اند و قدرت مطلق در دست کسی است که با قتل و جنایت خود را به عنوان ولی فقیه بر ملت تحمیل کرده است.



مندلا در مراسم تبدیل زندان «رایین آیلند» به موزه از سلولی که در آن زندان بوده است بازدید می کند.

فرهنگی - اجتماعی

بُت کوچک ما

جناب درخشش، چون مطمئن نیستم که بزودی بتوانم درباره آقا بزرگ مطلبی تهیه کنم یادداشت‌هایی از دفتر خاطرات دوستی که روابط مشترکی با علوی داشته ایم و آن را خطاب به من نوشته است، استخراج می‌کنم و برای مهرگان می‌فرستم. این دوست خود را میرزا جعفر یمکائی نامیده و طبعاً هم مطلب به همین نام باید چاپ شود. تنها نکته‌ای که از من است عنوان مطلب که آن را هم با استفاده از متن اختیار کرده ایم.

باقر مؤمنی

برای باقر شاه عزیزم، بگویم از کارتازه‌ای که پیدا کردم. یک روز عصر از خیابان شاه آباد عبور می‌کردم، تا بلو «کلالة خاور» جلب توجهم را کرد. این کلمه کلالة خاور را تقریباً همه بچه مدرسه‌های آن زمان می‌شناختند. پشت بسیاری از دفترچه‌ها این نام دیده می‌شد، بعلاوه من چند کتاب هم خوانده بودم که پشت آن نوشته شده بود: «از انتشارات کلالة خاور». وارد مغازه شدم. یک مغازه شلوغ، درهم ریخته با عرض سه یا چهار متر و عمق بیش از هشت متر و قسمت عقب مغازه گشاده‌تر می‌شد. اطراف آن از پایین تا بالا قفسه‌های پر از کتاب. کتابها کهنه می‌نمود و گرد گرفته. سلام کردم. مردی چاق و کوتاه قد پشت پیشخوان ایستاده بود و با خوش رویی جواب مرا داد. گفتم که اسم من جعفرخان گل است، دانشجوی حقوق هستم، از کرمان آمده‌ام، بیکار هستم، دنبال کار می‌گردم و آن مرد مثل این که صد سال است مرا می‌شناسد گفت: به به، راستی جعفرخان گل شما هستید؟ من حاج محمد رضائی هستم، صاحب کلالة خاور، حتماً اسم و آوازه خاور به کرمان هم رسیده است.

آقا باقر شاه! من آن روزها یک مقاله نوشته بودم که در روزنامه «امید» چاپ شده بود. اصلاً یادم نیست مقاله راجع به چه مقوله‌ای بود؛ روزنامه یک مسابقه مقاله نویسی گذاشته بود و مقاله من برنده این مسابقه شده بود و یک سال هم روزنامه امید بطور مجانی، بعنوان جایزه این مسابقه برای من می‌آمد. مسابقه قاعدتاً می‌بایست از قبیل حرفهای روز می‌بود، مثلاً نظر شما راجع به اصلاحات مملکت چیست؟ یا، اگر نخست وزیر شدید اولین قدم

اصلاحی که بر می دارید کدام است؟ مثل همه کسانی که اسمشان توی روزنامه بالای مقاله ای چاپ می شود خیال می کردم همه کس دیگر مرا می شناسد. باخودم گفتم دیدی پسر چه زود به شهرت رسیدی! این حاج محمد رضانی چه مرد فهمیده ای است که همه روزنامه ها را میخواند، چه زود مرا شناخت. با این تصور خودم را گرفتم و گفتم، من مثلاً در کرمان در روزنامه صدای کرمان مقاله می نوشته ام و همین هفته پیش هم یک مقاله نوشته ام که روزنامه امید آنرا چاپ کرده است.

حاجی گفت، بله بله، چه خوب بله، روزنامه امید خیلی روزنامه خوبی است، مدیر آن نصرالله فلسفی است، استاد تاریخ در دانشکده ادبیات است، دوست من است و غالباً بعد از ظهرها می آید اینجا. خوب، حالا شما که جعفرخان گل هستید که در روزنامه صدای کرمان مقاله می نوشتید، و حالا که روزنامه امید هم مقاله شما را چاپ کرده است، من به شما کار میدهم، بفرمایید. از همان ساعت و بهمین آسانی من شدم پادو، فروشنده، کارمند، محرر، صندوقدار، وردست، معاون و خلاصه همه کاره کلاله خاور با حقوق ماهیانه صد و پنجاه تومان. کور از خدا چه میخواد دو چشم بینا. کم کم فهمیدم که آقای رضانی هفته ای یک جزوه چاپ و منتشر می کند به نام افسانه و من شدم نویسنده داستانهای آن جزوه هفتگی که در زیر بعضی از داستانها اسم مبارک میرزا جعفرخان گل چاپ شده است...

اما از همه اینها مهمتر و برای من جالب تر گوش دادن به گفتگوهای رضانی با مراجعان کلاله خاور بود. رضانی سرش برای جر و بحث درد می کرد، بحث درباره آثار منتشر شده و خوب و بد آنها، بحث در سوابق علمی و اخلاقی نویسندگان و فضیلتی حاضر در صحنه و بد گفتن پشت سر یکدیگر و ایضاً بحثهای سیاسی داغ، که تهران در آن روزها در تب سیاست می سوخت. گیر و گرفتگی در کار نبود و علی الظاهر خبرچینی و گزارش دادن هم در کار نبود، و اگر هم کسی پایی این قضیه نمی شد و از آن نمی ترسید، وجود پلیس سیاسی مخفی ابدأ محسوس نبود، گویی اصلاً چنین عنصری در آن ایام وجود نداشت که مگر می شود یک مملکت بدون وجود پلیس مخفی سر پا باقی بماند؟...

یک روز کامله مردی کوتاه قد، نویوله و چاق، با صورت گرد و پرخون که تند تند حرف می زد وارد کتابخانه شد. ضمن گفتگو با رضانی سر شاخ شدند. بحث راجع به حزب توده بود. رضانی می گفت اینها نوکر روس هستند و آن آقا که رگهای گردنش برآمده بود، برآمده تر و پرخون تر شد که این حرفها چیست حاجی؟ تو مرا می شناسی. من و تو بچه عودلاجان همین مرکز تهران هستیم، من نوه آقا سید محمد صراف هستم. اگر دیگران ندانند تو خوب میدانی که پدر بزرگ من مهمترین و معتبرترین تاجر زمان خودش بوده، در

دوره اول مجلس نماینده صنف تجار در مجلس بوده است، همه تجار تهران پولشان را نزد او به امانت می گذاشتند، صندوق حجره اش مثل حساب جاری بانکهای امروزی بوده. پدر من مرحوم آقا سید ابوالحسن را می شناسی. خانه او در برلین در دوره جنگ جهانی اول پاتوق همه ملیون بوده. تقی زاده. همین علامه قزوینی، جمال زاده، کاظم زاده ایرانشهر، اینها همه دوستان پدر من هستند. ایرانی تر و وطن پرست تر از من تو نمی توانی کسی را پیدا کنی. من و نوکری؟ برای چه و برای که نوکری بکنم.

رضائی گفت برادرت مرتضی را چه می گویی. او که کمونیست بود. او معلم و رهبر دکتر ارانی بوده است.

آن آقا گفت، بیچاره مرتضی در شوروی و در زندان سر به نیست شده، و حالا من چون برادر او هستم به عقیده تو نوکر روس هستم؟ حاجی، انصاف هم چیز خوبی است.

رضائی با حرارت گفت که خودم از توی همین مغازه دیدم که کامیون پر از سرباز روس پشت سر میتینگ حزب توده حرکت میکرد، این را چه می گویی؟

آن آقا گفت، حاجی این حرفها را با اهل سیاست بزن، تو میدانی که من در عالم نویسندگی هستم. اما اطمینان دارم که حرفهای تو درست نیست. این جوانها که با من توی زندان بوده اند و حالا حزب توده را تشکیل داده اند از همه چیزشان گذشته و می گذرند و هدفی جز این که مردم بیدار شوند و به حقشان برسند ندارند. اگر بخواهند نوکری اجنبی را بکنند که دکانش باز است و تو بهتر از من می دانی و همه آنها را که واقعاً نوکری می کنند می شناسی، مقام دارند و چرچرشان به راه است.

رضائی گفت، اگر نوکر روس نباشید بعقیده من حتماً نوکر انگلیس هستید، حتی می خواهم بگویم نوکر نوکر انگلیس هستید، نوکر همین آقا مصطفی فاتح یزدی هستید. از روز اولی که حزب توده درست شده است روزنامه های توده ای شب و روز به آلمانها فحش می دهند ولی در مورد انگلیس ها یا اصلاً حرفی نمی زنند یا اگر حرفی بزنند آنقدر دست به عصا و با احتیاط است که صد رحمت به تعریف و تمجید مستقیم روزنامه عدالت آقای دشتی و جمال امامی. گوئی این انگلیس ها نبودند که کودتای رضاخان را راه انداخته و هرچه آدم ملی و بدرد بخور توی این مملکت بوده، کشته یا زندان کرده یا به خانه نشینی مجبور کرده اند.

آن آقا گفت که آلمان فاشیست است، دنیا دارد با فاشیزم می جنگد.

رضائی گفت، من فاشیست ماشیست سرم نمی شود. هیتلر ریشه یهودیها را از آلمان کند و می خواست نسل اینهارا از روی زمین براندازد و چون لنین یهودی بوده و یهودیها در

درهم و برهم» رهاش می کرد!

آیا با بزرگ علوی، دیگر چهره شاخص ادبیات نوین ایران، کم از همین سهل انگاریها شده است؟

آخرین دیدار با آقابزرگ

پس از بحث و گفتگونی داغ در مورد بزرگ علوی در رستورانی در برلین، سر ساعت مقرر همراه با یکی از دوستان که مشتاق دیدار آقابزرگ بود به خانه اورفتیم. آقا بزرگ جای و بیسکویتی فراهم کرده بود و پشت میزش که تلی از کتابهای تازه چاپ داخل و خارج از ایران بر آن بود از ما پذیرایی کرد. وقتی به علت سفرم پی برد کمی جا خورد (همانطور که ذکرش رفت من برای فیلمبرداری در مورد ترور میکونوس آنجا بودم). بیشتر از آن وقتی جا خورد که فهمید همراه من یکی از کسانی است که از این کشتار وحشیانه جان به در برده است. آقا بزرگ که دهانش پر از سؤال بود اما، تا آنجا که من به خاطر دارم، جز یکی دو پرسش کلی حرف دیگری نزد و موضوع را از میکونوس برگرداند به کتابهای تازه ای که خوانده بود. می دانستم اگر حرفی از سیاست پیش بیاید معذب می شود. یادم نمی رود یادداشتی را که پس از دیدن فیلم «شب بعد از انقلاب» برایم فرستاده بود. پیرمرد حتی یک کلام از محتوای فیلم که به تمامی در مورد سانسور شاه و شیخ - موضوعی که با همه زندگی ادبی او ارتباط داشت - بود، سخنی به میان نیاورده بود:

«ویدئوی شما را درباره شب انقلاب دریافت کردم و از آن فیض بردم. بسیار شاد شدم که در خدمت فرهنگی خود موفق شده اید و توانسته اید فیلمی به این درازی درباره حوادث ایران بسازید...» (۴)

حالا باز من در کار ساختن فیلم «دراز» دیگری بودم که به سیاست مربوط می شد! اما راستی آدمی چون او چرا می باید از سیاست گریزان بوده باشد؟ آیا بزرگ علوی خود از چهره های شاخص ادبیات سیاسی ما نیست؟ در سراسر تاریخ ادبیات معاصر ایران کدام کتاب را می توان نام برد که بیش از «۵۳ نفر»، «ورق پاره های زندان» و یا «چشمهایش» مستقیم و غیر مستقیم با سیاست ربط داشته باشد؟ به این پرسشها می توان پاسخهای متفاوت داد. پاسخهایی که بر واقعتهای دردناک تاریخ سیاسی معاصر ما - که حداقل تأثیر مخربش دلزدگی سیاسی برای دست اندرکاران آنست - استوار باشد. می توان در زندگی خصوصی افراد باریک شد و پاسخ را در این یا آن ویژگی رفتاری ایشان جستجو کرد. می توان از ایمان و اعتقاد و تعهد و عدم تعهد و جز اینها سخن راند و دوغ و دوشاب را قاتی کرد. می توان...

به اعتقاد من، اما، بحث بر سر هیچ کدام از اینها نیست. بحث بر سر همان مشکل کلان - سالخوردگی است؛ مشکلی که تا از طرف جامعه شناخته و پذیرفته نشود توقعات بیمورد از کسانی که سالیان سال پیش از این آردشان را بیخته و الکشان را آویخته اند، ادامه می یابد.

نامه ها و یادداشتها

حالا دو هفته ای از درگذشت استاد می گذرد. در همین مدت کوتاه خبرهای بسیاری از اینسو و آنسو به گوش می رسد. گزارشی از مراسم تدفین او در برلین منتشر شده است که دخالت زیرکانه مقامات جمهوری اسلامی را در بهره برداری نادرست از این شرایط برملا می کند. (۵) گفت و شنود کوتاهی از او می خوانم که «کانون نویسندگان ایران (در تبعید)» را جدی نمی گیرد و می گوید عضو آن نمی شود «چون چنین جمعی نمی تواند صنفی بماند و جنبه سیاسی پیدا می کند.» (۶) خبری می شنوم که در مسجدی در تهران برای آقا بزرگ ختم گرفته اند و...

و من، اما، به آقا بزرگ دیگری می اندیشم که بنیاد قصه نویسی امروز ایران را استحکام بخشید. و وقتی دلم برایش تنگ می شود، مثل حالا، نامه ها و یادداشتهایی را که در فاصله چندین ساله بین دو دیدارمان برای من فرستاده روی میز می چینم و عطر عشق به دانش، عشق به هنر و عشق به انسان را از سطر سطر آن استشمام می کنم.

هر وقت کتاب تازه ای از من در می آمد نسخه ای برای آقا بزرگ می فرستادم و یادداشتی هرچند کوتاه را انتظار می کشیدم. وقتی کتاب «سراب سینمای اسلامی ایران» را برایش فرستادم در پاسخ یادداشت محبت آمیز زیر را دریافت کردم.

دوست گرامی آقای رضا علامه زاده

از لطف شما بسیار تشکر می کنم که «سراب...» را برای بنده فرستاده اید. کار بسیار سودمندی انجام داده اید... معلوم است که بسیار زحمت کشیده اید. برای بنده که در این رشته خام هستم کتاب شما راهنمای خوبی برای آشنایی با هنر اسلامی است.»

آقا بزرگ در یادداشت دیگری به تاریخ ۸ جولای ۱۹۹۱ درباره همین کتاب برایم نوشت: «از آن بسیار سود بردم. چه خوب کاری کردید، کاش همه مانند شما که اهل فن هستند، از دیگران خرده بگیرند.»

گاهی هم پدرانۀ نصیحت می کرد. مثلاً در مورد رمان «غوک» برایم نوشت:

«چیزی که مرا بسیار جلب کرد فراوانی اصطلاحات عامیانه بود که استادانه به کار رفته است. آفرین دستم به دامتان! تحت تاثیر بیمار مارکزدگی که در ایران رواج یافته

نروید. راه خود را بروید و مانند ایرانیان غربزده ادا در نیاورید.»

و یا بفهمی نفهمی گوشم را می کشید:

«با کمال اشتیاق» (سوگواره پیران) را خواندم و به شما آفرین می گویم. چه خوب

میشد اگر شما در ضمن تصویر حوادث مانند [ناخوانا]، انگیزه های رفتاری آنها را تحلیل

می کردید. توصیه می کنم نمايشنامه های این فرانسوی را بخوانید.»

و آخرین یادداشتی که از آقا بزرگ برایم رسید به رمان تازه ام «تابستان تلخ» مربوط

می شد. من تقدیمنامه ای در پشت کتاب نوشتم و چون عازم سفر بودم رمان را به دوستم

نسیم خاکسار دادم تا برای پیرمرد پست کند. نسیم هم یادداشتی با این کتاب همراه کرده

بود و آن را برای آقا بزرگ فرستاده بود. مدتی بعد آقا بزرگ در یادداشتی برای من

نوشت: «تابستان تلخ را با علاقه خواندم و تشکر میکنم که با بخشیدن آن به بنده مرا مفتخر

فرمودید. سبک تازه ای به کار برده اید که باید درباره آن تامل کرد. چندین قصه در یک

رمان شیوه تازه است. موفق باشید.» و نیز در یادداشتی که برای نسیم خاکسار فرستاد باز

هم از این کتاب یاد کرد:

«خدا شما را از ما نگیرد که لطف فرمودید و «تابستان تلخ» را مرحمت فرمودید.

بهارتان شیرین باد. به آقای محمد درخشش نوشتم که جنبش معلمین بدین وسیله وارد

ادبیات شده است.»

این آخرین یادداشتی بود که از آقا بزرگ دیدم. در این یادداشت دیگر دستش

چنان می لرزید که بسختی می شد لغات را با وضوح کافی از یکدیگر تشخیص داد. تصویر

چهره مهربان خود او، اما، در ذهن من - همچون در ذهن جاودانه ادبیات کشورمان -

به شفافیت روح بزرگش باقی مانده است.

یادداشت ها

۱- این جمله را جمالزاده در فیلم «شب بعد از انقلاب» گفته است.

۲- من از تمامی قصه به زبان ایشان فیلمبرداری کردم اما چون به موضوع فیلم نمی خورد از

آن استفاده نشد.

۳- فتوکپی بریده روزنامه اطلاعات برای حفظ در آرشیو «مهرگان» ضمیمه است.

۴- فتوکپی برخی از نامه های ایشان را برای حفظ در آرشیو ضمیمه می کنم.

۵- گزارش نسیم بصیری در کیهان (لندن)، شماره ۶۴۷.

۶- از مصاحبه مسعود نقره کار با استاد، نشریه آرش، شماره ۵۹.

مثل و مناقشه

نقش امثال و حکم موروثی در نوشتار سیاسی اجتماعی امروز

ضرب المثل «در مثل مناقشه نیست» برای بسیاری از ما ایرانیان امروز آشناست. مقاله حاضر در وهله نخست شرح چرایی این مثل است، یعنی کوشش برای پاسخ گفتن به این پرسش که: «چرا در مثل مناقشه [روا] نیست.» در سطح و مرحله دیگری، اما، این مقاله را می توان ادامه مبحثی دانست که دو سالی پیش از این در مقاله «از خیال تا واقعیت، از استعاره تا استدلال» [مهرگان، سال چهارم، شماره ۲ (تابستان ۱۳۷۴)، صص: ۹۳-۸۶] گشودیم. در آنجا سخن بر سر این بود که حکایات و اشارات و استعارات موجود و مندرج در گنجینه ادب فارسی بر بنیادی استوار است که استفاده امروزی ما ایرانیان را، به ویژه در نوشتار سیاسی اجتماعی معطوف به تجزیه و تحلیل مسائل میهنمان، با مشکل رو به رو می کند. در آن بحث گفتیم اتکاء بیش از اندازه ما بر مثال های ادبی گذشته به عنوان ابزاری برای تبیین و تشریح وضع کنونی جامعه ایران نمی تواند راهگشای شناخت منطقی و مستدل مسائلی که میهن ما با آن دست در گریبان است باشد. و نتیجه ای که از آن بحث گرفتیم این بود که نوشتار سیاسی اجتماعی امروز ایرانیان باید خود را از زیر سلطه مقال ادبی در سنت ادب کلاسیک فارسی برهاند، و بنیاد خود را نو کند. آنچه در اینجا برای آن سخن خواهیم افزود آن است که همین موضوع در مورد مثل ها و زبانه ها و دیگر عبارات و اشارات موروثی ما نیز صادق است. خواهیم دید که سرآمدان کارورزان امثال و حکم فارسی

در دوران معاصر نیز در موارد بسیاری ضرورت برخورد نقادانه و پرسشگرانه با این حکمت موروثی را دریافته، و از روی تسلیم و تکریم صرف با محتوای آن برخورد نکرده اند. به نظر من، درک و دریافت این حقیقت می تواند گام نخست در راه ایجاد تحولی مثبت در ادراک و دریافت ما از مسائل فرهنگ معاصرمان باشد.

بحث کنونی را با بیان تمایزی آغاز می کنیم که نظریه پردازان زبان و نشانه شناسان میان دو گونه جمله قائل می شوند. اینان در هر سیستم کلامی - به ویژه در زبان هایی که قدمت تاریخی چشمگیری دارند - دو گونه بیان را از همدیگر باز می شناسند که یکی معنایی کمابیش روشن و آشکار دارد، و دیگری مفهومی نسبتاً سیال و گریزنده. بیان نوع نخست عمدتاً اشارتی است و قائم به معنای روشن و مشخص واژگان، حال آن که بیان نوع دوم عمدتاً دلالتی است و مفهوم آن به تعبیر و تفسیر واژه ها بستگی می یابد و مفهوم نهایی آن به موقعیت ویژه ای باز می گردد که جمله در آن ادا شده است. قدهای ما این تفاوت و تمایز را می شناخته اند و در نوشتار خویش با الفاظ «حقیقی» و «مجازی» از آن یاد می کرده اند. من در اینجا برای پرهیز از درگیر شدن در بحث فلسفی و حکمی «حقیقت» و «مجاز» صفات دیگری را اختیار می کنم. و این دو گونه جمله را با الفاظ «استعاری» و «استدلالی» می نامم. در جمله های زیر دقت کنیم: (۲)

۱- الف: در ایران آزادی نیست.

ب: در مثل مناقشه نیست.

۲- الف: پول را در برابر باجه بانک می شمارند.

ب: جوجه را در پائیز می شمارند.

۳- الف: پسر بچه مرد می شود.

ب: تخم دزد شتر دزد می شود.

در این نمودار هر گاه جمله های گروه الف را با جمله های گروه ب مقایسه کنیم می بینیم که جمله های الف از نظر ساختاری، نحوی و دستوری عیناً همانند جمله های ب هستند، حال آنکه از نظر ادراک و دریافت ذهنی ما از مفهوم آنها با یکدیگر تفاوت دارند. این تفاوت در چیست؟ در جمله ۱- الف می توان برای مفهوم آزادی شاخص هایی قائل شد و براساس آن درستی یا نادرستی جمله را ارزیابی کرد. یعنی مآلاً می توان حضور یا عدم حضور حالتی یا وضعیتی به نام «آزادی» را در کشوری به نام ایران نشان داد. در جمله ۲- الف نیز می توان به کمک عقل درک کرد و به دیگران قبولاند که چرا مأمور بانک باید ناظر شمردن پول توسط مشتری باشد، زیرا در غیر این صورت مسئولیت کمبود پول مشتری